



تجربه نگاری از یک پرواز بدون استرسی



نوشته: ماریو بار گاس یوسا | ترجمه: محمدرضا فرزادمان

جماعتی آدم خام هستند که اعتقاد دارند ترس از پرواز همان ترس از مرگ است یا می‌شود با این، آن را توضیح داد. کسانی که از تخیل و حساسیت بی‌نصیب هم نیستند پی می‌برند که در ارتفاع‌سی هزارپایی‌اند و با سرعت ۸۰۰ مایل در ساعت در میان ابرها پیش می‌روند و از خود می‌پرسند: «من این چاچه غلطی می‌کنم؟» و شروع می‌کنند به لرزیدن. برای من هم پیش آمد، بعد از سال‌های بسیاری که مثل پیراهن عوض کردن راحت‌سوار هواپیما و از آن پیاده می‌شدم. همچنان سوار این موشک‌های هوا برد می‌شدم ولی تا مدت‌ها سر پرواز شرشر عرق می‌ریختم، مخصوصاً وقتی می‌افتادیم در چاله‌هوائی. رفیق ققیدم، کارلوس مارتینث مورونو نویسنده اروگوئه‌ای، یک بار که با من در هواپیما همسفر

بود، تمام طول پرواز چسبیده بود به نسخه‌ای از مادام بوواری که از بس دست گرفته بود، ورق‌ورق و پارپور ه شده بود، اصلاً هم نمی‌خواندش، فقط مرتب دستی به آن می‌کشید. بعضی رفقا معتقدند ترس از پرواز نتیجه غذای سنگین هنگام سفر است و برای آرامش من در آسمان‌ها توصیه می‌کردند از غذا خوردن پرهیز کنم. سکونال و زاناکس و قرص‌های دیگری که برای درمان شب‌بیداری و رفع بی‌خوابی ساخته شده، دیگر بر من اثر نمی‌کرد. آدم‌های شگفت‌انگیزی هستند (که مورد رشک و تحسین توامان من‌اند) که در هواپیما بلافاصله پلک‌شان می‌افتد و در تمام طول پرواز راحت می‌خوابند و دیگرانی هم هستند که برای این که به همین حالت برسند، شکم‌شان را پر قرص می‌کنند و همین منگ و بی‌هوش‌شان می‌کند. ولی قرص خواب یا باعث می‌شد تپش

قلب بگیرم یا وحشتناک‌ترین کابوس‌ها را ببینم. راه‌حل ماجرا به غیر منتظره‌ترین شکل به دست آمد. در پرواز بین بوئنوس آیرس و مادرید بودیک جلد رمان کوتاه آلیخو کارپانتیه را که نخوانده بودم، خریدم؛ قلمرو این عالم. هیچ آمادگی چنین سورپرایزی را نداشتم. اولین سطرهای داستان زندگی هذیان‌آور آنری کریستف و کار ساخت قلعه مشهور هائیتی را بازآفرینی می‌کند. این روایت که نوشتاری خوب و ساختاری حتی بهتر دارد و همچون هر شاهکار ادبی دیگری، نه می‌توان چیزی از آن کاست نه چیزی بدان افزود. آخرین سطرها را می‌خواندم که هواپیما خاک‌باراخس را لمس کرد، کتاب یک پرواز طول کشیده و ترس را در کل این سفر از وجودم برده بود.

البته، انتخاب کتاب مناسب برای هر سفر، از نظر طول قصه و کیفیت، کار ساده‌ای نیست اما با تمرین، یک جور غریزه انتخاب رمان یا داستان مناسب را در خود پرورش داده‌ام. همچنین کشف کرده‌ام که لازم نیست کتاب‌های جدیدی باشند، چون خواندن دوباره هم می‌تواند همان قدر موثر باشد؛ کتاب مورد نظر می‌تواند در سومین و چهارمین دور خواندنش هم، همچون نخستین بار، جادویی تازه و نیروبخش در اندازد.

از لذت فوری تا ملال فوری

بین آرزو و لذت بردن از تحقق آن پلی به نام رنج و صبوری قرار دارد که از آن غافل ایم و دنبال تحقق سریع اهدافی هستیم که رسیدن به آن‌ها لذتی ندارد



فردین علیخواه | جامعه‌شناس

قطعاً برای شما هم پیش آمده است که در پیاده‌روهای شهر و به‌ویژه در مقابل اسباب‌بازی‌فروشی‌ها یا سوپرمارکت‌ها کودکانی را دیده باشید که جیغ می‌زنند؛ پایشان را بر زمین می‌کوبند و از والدین می‌خواهند که چیزی را برایشان بخرند. آنان با شنیدن هر «گفتم نه پدر یا مادر» مشتی محکم برران او می‌کوبند و به جیغ و داد خود ادامه می‌دهند تا بلکه به هدف برسند. این کودکان در لحظه به دنبال لذت از آن شی یا خوراکی هستند. بسا این که نیم ساعت بعد دل زده شوند و بدون هیچ

حسی؛ آن خوراکی یا اسباب‌بازی را به گوشه‌ای پرتاب کنند. من از کودکان عذر می‌خواهم که برای انتقال منظورم آن‌ها را سوزده این نوشته کرده‌ام چون گویا این ویژگی دیگر فقط متعلق به کودکان نیست.

برخی از اندیشمندان مطالعات فرهنگی، ویژگی زندگی امروز را «لذت فوری» یا به تعبیر دیگری، «ارضای آنی خواسته‌ها» می‌دانند. این مفهوم به کم‌تحملی و بی‌صبری افراد برای دستیابی به لذت اشاره دارد و بیانگر آن است که در زندگی امروز به تأخیر انداختن لذت امری ناموجه شده است، به گونه‌ای که افراتمایل دارند تا دقیقاً مانند آن کودکی که در ابتدای این مطلب مثال زدم لذت‌هایی را که طالب آن هستند در لحظه تجربه کنند.

جمله «من همین الان اونومی خوام» به بهترین شکل بیانگر معنی لذت فوری است. گویا مادیرگر نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم برآورده شدن خواسته‌هایمان را به آینده موکول کنیم یا به تعویق اندازیم. گسترش چای کیسه‌ای، قهوه فوری، خداحافظی با طبخ غذا و خرید غذای آماده، دوستی‌های فوری... بیانگر آن هستند که تحمل و صبوری برای دستیابی به لذت کاهش یافته است.

لذت فوری، در مقابل «لذت پس از صبوری» قرار دارد. منظور آن است که دستیابی به لذت نیازمند تحمل سختی‌هایی است. تجربه لذت نویسنده شدن، تجربه لذت معلم شدن، تجربه لذت ثروتمند



شدن، تجربه لذت مادر شدن، تجربه لذت شاعر شدن، تجربه لذت فوتبالیست شدن، تجربه لذت رانندگی با یک ماشین مدرن از آن جمله‌اند. در واقع این لذت‌ها، در لحظه و فوری به دست نمی‌آیند و مرهون تحمل قدری رنج و صبوری‌اند. بین آرزو و لذت بردن از تحقق آن آرزو، پلی به نام رنج و صبوری قرار دارد. هر چند لذت فوری ویژگی زندگی امروز بشر تلقی شده است ولی به نظر می‌رسد که تعجیل برای رسیدن به لذت‌های زندگی و برآورده شدن فوری خواسته‌ها به شکل پرنگی به یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های جامعه ایرانی بدل شده است. شاید در اطر امان کم نیستند افرادی که در طول یک سال به دنبال دوازده هنر یا حرفه رفته و به محض آن که دریافتند که این هنر یا حرفه نیازمندی مسیری سخت و زمانی طولانی است آن‌ها کرده‌اند. ولی این همه ماجرا نیست. این روزها یافتن دانشجوی فوری، ترانه‌سرای فوری، عکاس فوری، سلبریتی فوری، ثروتمند فوری... چندان دشوار نیست. امروزه افراد به سختی قبول می‌کنند که برای مثال اگر می‌خواهند یک عکاس حرفه‌ای شوند باید مدت‌ها در نیمه‌های شب از خواب شیرین شان صرف‌نظر کنند و به انتظار طلوع خورشید بنشینند تا در نهایت عکسی حرفه‌ای از طلوع خورشید بگیرند یا به دشواری می‌پذیرند که ممکن است برای نوشتن یک رمان ۱۰ سال و شاید هم بیشتر زمان صرف کنند.

گسترش لذت فوری، پیامدهای اجتماعی خاص خودش را نیز خواهد داشت. «سطحی شدن امور» یکی از آن‌هاست. شاید به همین دلیل است که این روزها مادام به دنبال آدم‌های اصیل و نه فوری، می‌گردیم. شاید به همین دلیل است که این روزها با شنیدن هر فردی که اسمی در کرده است، بلافاصله نام او را در اینترنت جست‌وجوی کنیم تا در پایینیم که جزو «فوری‌هاست» یا صبوری و رنج متحمل شده است. در کنار لذت فوری، یکی از ویژگی‌های انسان امروز دل‌زدگی یا ملال فوری است. انسان امروز از لذت‌هایش خسته می‌شود. زود به دنبال لذتی دیگری می‌دود، بله می‌دود! لذت و ملال فوری، توصیف زندگی انسان امروزی است.



جان سی مکسول

منتظر نمائید تا اقساط خانه یا ماشین تان بازپرداخت شود تا خانه یا ماشین جدیدی بخرید، تا فرزندان تان از خانه شما بروند و مستقل شوند، تا دوباره به دانشگاه بروید، تا دانشگاه را تمام کنید، تا ده کیلو وزن کم کنید، تا ده کیلو وزن اضافه کنید، تا از دواج کنید، تا طلاق بگیرید، تا بچه دار شوید، تا باز نشسته شوید، تا تابستان فرا برسد، تا زمستان فرا برسد، تا پاییز فرا برسد، تا بهمیرید... منتظر نمائید، زندگی کنید!

منتظر نمائید تا پاییز فرا برسد

یادداشت‌های شخصی یک سرباز

رض زورو

داستان

همکلام شدم، از او پرسیدم: "تو کرمان به دنیا اومدی یا قم؟" او گفت: "من کرمانی نیستم. یزدی‌ام. فامیلی ما تو شناسنامه اشتباه نوشته شده. پدرم می‌خواد فامیلی مون رو عوض کنه." او حتی در کوچه و محله هم چندان با کسی نمی‌جوشید. فقط هر لحظه آماده مبارزه بود!

* آقای حیدرزادیان داشت «اتحاد مرع» را در سر می‌داد که ناگهان نگاهش رفت ته کلاس و همین‌طور که گرد گچ را از لای انگشتانش می‌ریخت، ساکت شد. بعد از چند لحظه اشاره کرد به بغل دستی رض زورو و گفت: "بیدارش کن!" الماسی چندباری شانه‌های رض زورو را تکان داد تا او را از خواب عمیق بیدار کند. رض زورو آن روزها به پدرش کمک می‌کرد و مجبور بود خستگی‌هایش را در کلاس در کند اما خواب عمیق رض زورو دبیر جبر مارا بدجوری عصبانی کرد. آن قدر که به او گفت: «اگه خوابت میاد، بیا این جلوی خواب!» و یادست، در دست



عکس تزیینی است

سکوی پای تخته را نشان داد! رض زورو که باور نمی‌کرد حرف آقای حیدرزادیان جدی باشد، آهسته می‌آمد و هی این پاوان پامی کرد؛ به این امید که آقای حیدرزادیان از خواسته اش صرف‌نظر کند؛ اما جناب دبیر حرفش را با حرکت دست تکرار کرد. رض زورو هم در میان بهت بچه‌ها آمد و در دست جلوی دخته کلاس و به موازات آن، به حالت طاق باز دراز کشید. بعد آقای حیدرزادیان از او خواست که رویش را به سمت تخته برگرداند و به درس توجه کند! جناب دبیر هم شروع به ادامه درس دادش کرد. رض زورو همین‌طور تا آخر وقت جلوی دخته دراز کشیده بود و بازوی دست راستش را روی پیشانی اش گذاشته بود تا از نگاه همکلاسی‌هایش در امان بماند...

* صبح سوم فروردین ۹۵ رفته بودم گلزار شهدای قم. همین‌طور که چرخ می‌خوردم بین قبور و دنبال چهره‌های آشنای گشتم؛ ناگهان نگاهی افتاد به عکس رنگ و رو رفته رض زورو که در قاف بالای مزارش خاخوش کرده بود. بی دلیل خندم گرفته بود و دیوانه‌وار با صدای بلند قهقهه می‌زدم. رض زورو مانده بود در نوجوانی و مرا نگاه می‌کرد. از عکس کمرنگش فقط می‌شد تشخیص داد که پشت لبش داشته سبزی می‌شده که پر کشیده است. همه چیزش همان‌طور بود که آن روز در جلوی کلاس دراز کشیده بود. می‌توانستم تصور کنم همین حالا هم زیر آن سنگ سر دراز کشیده؛ ولی بازویش را جلوی چشمانش نگرفته است! فقط فامیلی اش تغییر کرده بود. پای عکس نوشته بودند: «شهید محمدرضا صداقت!»

چاپ شده در مجله هفتگی کرگدن

چراغ‌ها؛ اشغال گران تاریکی شب و حسن آفتاب

شب می‌آید و می‌رود بدون آن که رویش را ببینند

شاهرخ مسکوب

شب‌های سلخته کم نیست که ریخته و پاشیده زیر دست و پا و لومی شوند، بی هیچ خاصیتی یا خصوصیتی برای خودشان هستند بی آن که باهمدیگر تفاوتی داشته باشند و آدم بدون توجه از میان‌شان رد می‌شود و وجودشان را احساس نمی‌کند، بود و نبودشان یکسان است. نه شب احساس می‌شود نه وجود خود آدم در شب. حس بودن و نفس کشیدن در هر دو از دست رفته است. شب‌های دیگری هستند که یا هرگز نمی‌آیند یا نیامده نیست شده‌اند؛ در اتاق خانه، سالن و بارانداز، از بندر و گمرک، دفتر کار، مغازه یا کارخانه و جاهای این‌جوری می‌گذرند. پیش از آن که تاریک شود، چراغ‌ها روشن شده‌اند، روز مصنوعی فضا را اشغال می‌کند و جایی برای شب باقی نمی‌ماند. ای بسا جایی برای روز هم نیست، چراغ‌ها شب و روز را اشغال کرده‌اند، آمدن و رفتن آفتاب از نظر روشنایی و تاریکی یا گذشت زمان هیچ معنایی ندارد. وقت و ساعت زمان را می‌گیرد و برای مصلحت کار، خورد و خواب، سفر، فراغت یا چیزهای دیگر حساب آن را با ساعت‌ها و وسیله دیگر نگی می‌دارند. کسی با خود زمان کاری ندارد. حساب وقت را می‌خواهند چون که وقت طلاست. در زمان‌های این‌جوری که جز «وقت» چیزی از آن نمانده، تلویزیون، گر سنگی، خستگی، خواب یا عوامل دیگر آمدن یا گذشتن شب را خبر می‌دهند. گاه حتی به یاد هم نمی‌آورند. شب می‌آید و می‌رود بدون آن که رویش را ببینند.

از کتاب: شکاریم یک سر همه پیش مرگ (جستارها، گفتارها و نوشتارها)، نشر نی

